



حسین آهی

با ساعمران امروز

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کدپستی ۱۴۱۶۸

دوستان شاعر سلام!

لطفاً به همراه مختصری از شرح حال؛ عکس پشت‌نویسی‌شده‌ی خود را نیز ارسال فرمایید! روز؛ ماه؛ سال؛ هم‌چنین مکان تولد خود را نیز فراموش نفرمایید! نام و نشان کامل خود را - هم بر پشت پاکت؛ و هم بر بالای نامه بنویسید! آثارتان را؛ لطفاً بر روی یک طرف نامه مرقوم فرمایید.

ای ایران!

ای ایران! ای مرز پُر گوهر
ای خاکت سرچشمه‌ی هنر
دور از تو اندیشه‌ی بدان
پاینده مانی تو جاودان
ای دشمن از تو سنگ خارهای؟ من آنم
جان من فدای خاک پاک میهنم
مهر تو چون شد پیشه‌ام
دور از تو نیست اندیشه‌ام
در راه تو کی ارزشی دارد این جان ما
پاینده باد خاک ایران ما
سنگ کوهت در و گوهر است
خاک دشتت بهتر از زر است
مهرت از دل کی برون کنم
برگو بی مهر تو چون کنم
تا گردش جهان و دور آسمان به پاست
نور ایزدی همیشه رهنمای ماست
مهر تو چون شد پیشه‌ام
دور از تو نیست اندیشه‌ام
در راه تو کی ارزشی دارد این جان ما
پاینده باد خاک ایران ما
ایران ای خرم بهشت من
روشن از تو سرنوشت من
گر آتش بارد به پیکرم
جز مهرت در دل نپرورم
از آب و خاک و مهر تو سرشته شد گلم
مهر اگر برون شود تهی شود دلم
مهر تو چون شد پیشه‌ام
دور از تو نیست اندیشه‌ام
در راه تو کی ارزشی دارد این جان ما
پاینده باد خاک ایران ما

خورشید در آشیانه

یک شب نشد بگیریم، جشنی شبانه با هم
با قهوه، چای نوشیم، یک در میانه، با هم!
پرتاب کن نگاهی با یک دو جین اشاره
باشد دل و زبانم، گیرد زبانه با هم
از آن نگاه کشدار، هر بوته راست می‌داد
روید ز نیم‌خندت، صدها جوانه، با هم!
هریک ز ما، به راهی، چون «ولگ» و «زاکه» در جوب
چون کهکشان ندادیم، دست یگانه، با هم
تو، از دیار دریا، من، در جوار جنگل
کی می‌شود بسازیم، یک عاشقانه، با هم؟
تو، با هوای حافظ، من، با خیال خیام
یا یک غزل بسازیم، یا یک ترانه، با هم
مرداب را نجویم، مانند صوفی ماهی
ما را، ندید هرگز، پستوی خانه، با هم
از پای «بُرج ساعت»، تا «پشت سبزه میدان»
یک مرتبه نرفتم، شانه به شانه، با هم!
از آستان مشهد، یا دی؟ چه یاد ما را -
وقتی نرفته باشیم تا «آستانه» با هم!
ماهی سفید دریا، بذری فشان بر این موج
دیدار ما بماند، در رودخانه با هم
«رحمت» خدا و خرما، باهم نمی‌توان داشت
یک دست، کس نگیرد، دو هندوانه با هم
وا می‌شود گره‌ها، کانجا یگانگی هست
از یک کلید چرخد، صد قفل خانه با هم
«کندوج» شکوه نبود، هرچند سر نمودیم
شب‌های درخیزی، بی‌آب و دانه با هم
از پنجره به کوچه، دستی بده به عابر
تا زیر لب بخوانیم، شعر زمانه، با هم!
برخیز ای پرستو، سامان دیگری جوی
پاپیر باد برده‌ست، گنجشک و لانه، با هم!
بر این حریر شبرنگ، باشد که چون شبانگ
خورشید را ببینم، از آشیانه، با هم...
رشت - رحمت موسوی گیلانی

باران

ای ابر نوبهاران، باران ببار باران
بر دشت و کوهساران، باران ببار باران
از عیش و نوش ساقی، چیزی نمانده باقی
در بزم می‌گساران، باران ببار باران
شد قحطسال یاری، بر ما چرا نیاری؟
یکدم به کوی یاران، باران ببار باران
لب‌تشنه چون کویرم، در دام غم اسیرم
بر خیل غم‌گساران، باران ببار باران
شرمنده از گناهیم، در سوز اشک و آهیم
بر ما گناه‌کاران، باران ببار باران
فصل بهار طی شد، وقت خزان و دی شد
ای ابر نوبهاران، باران ببار باران
شمیران - مصطفی طایی «بسیط»

بی سبب

باران... نگاه... پنجره... بوی تر علف
یک انتظار بی‌خود و چشمان بی‌هدف
خمیازه‌ها شبیه خطوط کلافگی
روی بخار شیشه نشستند با شمع
این لحظه‌های تلخ چرا گم نمی‌شوند؟!
ثانیه‌های هرزه‌ی ننگین و بی‌شرف!
از جوب‌های بی‌سبب خاطرات دور
سر می‌روند بغض گلوگیر صف به صف...
ای وای شعرهای تمیزم گلی شدند!
انگار غرق می‌شوم از این همه صدف

□

دریا، غروب، طوفان... لعنت به هرچه عشق!
... لبخند یک جنازه بر روی موج و کف...

تهران - سودابه مهیجی



با شاعران امروز

محمدرضا

سهرابی نژاد

تهران

شاعر، پژوهشگر، و گوینده‌ی هم‌روزگار ما محمدرضا سهرابی نژاد در ۱۷ فروردین‌ماه ۱۳۳۲ ش. - در تهران - دیده به جهان گشود. سهرابی نژاد در زمینه‌ی پژوهش و نمایش‌نامه‌نویسی نیز تلاش‌ها کرده و در هنر گویندگی با اجرای برنامه «شکرستان» رادیو؛ اعتباری تمام یافت. وی در سرودن رباعی و دوبیتی صاحب سبکی ویژه است و دارای آثاری پرشمار. از کتاب‌های اوست: اشارات اشک، گزیده‌ی ادب معاصر ش ۲۲، این همه باران، آیین‌ها، ناگهان زلال، پیغمبری به امت خود پشت کرده است، رباعی دیروز، رباعیات طنز؛ و...

تندیس پهلوان

با گردنی افروخته

سینه‌ی ستر

بازوانی مردافکن

و چشم‌های بارانی

در دل پارک

به تماشا نشسته است

گرداگردش

شمع‌های بی‌فروغ

جوانانی دروغ

در بازی بطالت کبریت و زوررق

پژمرده‌اند.

دریغا!

«تختی» های فردا

دیروز مرده‌اند!

سنگی در تاریکی انداختم:

- تالاپ -

چهره‌ی آب شکفت

و دایره در دایره

موج پدید آمد

گاهی

سنگی - تالابی - را

بیدار می‌کند

آسمان پُر از بادکنک‌های رنگارنگ است

با نخ‌های نامرئی

کیوترها مجال پرواز ندارند و

حوصله‌ی آواز...

کاش باران بیارد.

رقص ماه

امشب چرا چشمم بسان آسمان

ابری و تاریک است؟

امشب چرا چون اختران مهتاب ناپیداست؟

هرچند من دور از تو دلتنگم

تا با تو غیر از رنگ شادی نیست

تا آسمانت روشن و آبی ست

از خویش می‌پرسم

تا کی بسان لاله زان آتش که عشق

افروخت باید سوخت؟

یادش بخیر آن شب که غم

بر فکر خوش‌بینم نمی‌خندید

وز چشم من باران نمی‌بارید

یادش بخیر آن دم که نهمم زیر باران خیال تو

زیبای زیبایان شب‌ها ماه را دیدم

کارام در پیراهنی خوش‌رنگ

با کوزه‌ی از روشنی لبریز

در چشمه‌ی خورشید می‌رقصید.

شاید شبی دیگر

اندوه را از چهره‌ام شستی.

رشت - هادی صفرپور «ه . غریب»



با شاعران امروز

ایرج قبادی

صومعه‌سرا

شاعر غزل‌پرداز هم‌روزگار ما آقای ایرج قبادی در چهل سال پیش - در صومعه‌سرا - دیده به جهان گشود. وی هم‌اکنون ساکن رشت است و سرپرستی بانک صادرات سرچشمه را به‌عهده دارد. از روز، ماه، هم‌چنین سال تولد، و دیگر دل‌بستگی‌های این سخنور شمالی اطلاعی نداریم.

گنگ و خموش، دل به تکلم نیاز داشت

در فصل غصه، لب به تبسم نیاز داشت

در حسرت همیشه‌ی یک‌قطره اشک شوق

دیده به یک بهانه‌ی دوم نیاز داشت

فرسنگ‌ها جدا ز هم و در کنار هم

یعنی که قلب‌ها به تفاهم نیاز داشت

کم کم به یک کسالت مطلق رسیده بود

دریا به جزر و مدّ و تلاطم نیاز داشت

در دیم‌زار عمر، به باران زندگی

دل چون ظهور دانه گندم نیاز داشت

محتاج دست‌های نوازشگر نسیم

این دشت بی‌چمن به ترخّم نیاز داشت

یک‌عمر با ترانه‌ی بلبل شکفته بود

امروز باغ و گل به ترنم نیاز داشت



با شاعران امروز

فریده تقی‌زاده

تبریز

شاعر هم‌روزگار ما فریده تقی‌زاده در ۱۷ آذرماه ۱۳۶۳ ش. - در تبریز - دیده به جهان گشود. وی دانش‌آموز پیش‌دانشگاهی در رشته‌ی ریاضی‌ست؛ هم‌اکنون نیز ترم آخر رشته‌ی کامپیوتر را به‌پایان می‌رساند. فریده در انواع قالب‌ها دارای آثار متفاوتی است.

برس به داد قلب من

بدجوری دلشوره دارم

دارن جدامون می‌کنن

بیا بگو نمی‌دارم

«دارن تو رو در می‌برن

می‌دزدنت از فال من

بیا بگو دوست دارم

بیا بگو نمی‌دارم»

بیا بهم قولی بده

بگو پا پس نمی‌کشی

ماه کسی نمی‌شی و

بی من نفس نمی‌کشی

می‌خوام که از شونه‌ی تو

هق‌هق‌مو دور بریزم

از تو ستاره بگیرم

توی چشم نور بریزم

بگو فقط مال منی

نذار که دل بزنم

هر روز قدم رنجه بکن

بیا، بیا، به دیدنم

«دارن تو رو در می‌برن

می‌دزدنت از فال من

بیا بگو دوست دارم

بیا بگو نمی‌دارم»

فنا

با موسیقی جاز به رقص می‌آیم

خویش را به دست پرواز می‌سپارم

هجوم دوران را حس می‌کنم

هم‌آغوش پرتو رقصان نئون ساطع می‌شوم

و تب‌کرده چه لذتی می‌برم از تنهایی

این بار بر سینه‌ی تمنای هم‌آغوشی فنا

دست رد نمی‌زنم

می‌روم، می‌روم

اما اشک‌هایم را با خود نمی‌برم

تهران - فاطمه کشاورز



با شاعران امروز هوشنگ عبدالرزاق

تهران

شاعر هم‌روزگار ما آقای **هوشنگ عبدالرزاق** که با نام «امیر» نیز نامبردار است، در روز ۲۶ اسفندماه ۱۳۱۶ ش. در تهران کوچه گلاب‌گیرها - دیده به جهان گشود. وی از نوجوانی به ادبیات و شعر دل بسته بوده از متقدمان نیز به حکیم نیشابور سخت علاقه‌مند است. بسیاری از آثار ایشان در «ادب آیینی» سروده شده که از آن جمله است:

ای دلاور کاش جان دادم برایت یا حسین!
می‌نمودم جان ناقابل فدایت یا حسین!

شبی گشتم به دنبالت تمام کوفه‌زارت را
ندیدم ردپای غنچه‌یی از نوبهارت را
غریب آشنایان! زخمی جهل و جنون و جور
هزاران چاه اندک بود درد کوهسوارت را
خوراکت نان خشک‌جو، سرایت کوخ خاک‌آلود
تواضع با فرودستان فزوده اعتبارت را
چو حقی پایمال باطلی می‌گشت؛ اندوهش
تکان می‌داد کوه‌شانه‌های استوارت را
امیر مؤمنان بودی و می‌دیدند عرش و فرش
ردای مندرس با کفش‌های وصله‌دارت را
چراغ قصرها از روغن بیچارگان روشن
بدم بارِ دگر طوفان خشم و انزجارت را

صدا

پیچیده در من

صدایی

که آشناست

صدا

صدای گام زخمه

به دل

در اوج یک بهانه باران

من این صدا را می‌شناسم

صدای قندیل بر پنجره‌یی بسته

صدای چلچله

در سرد ناجوانمردی

بر من نهیب دارد این صدا

پیام گشودن

بگشای پنجره

تا فریادهای به مرادب خفته را

در شیپور نیلوفران آبی

چنان بانگ برآریم

تا بهار را در زمستان شکوفه زینم

تهران - مسیح طالبیان

درست باید همین امروز تیربارانم می‌کردی؟

به‌تازگی مجموعه شعری از **بهاره رضایی** (متولد ۱۳۵۶ ش.) مشهده این شاعر نوسرای هم‌روزگار ما از سوی انتشارات **محقق** به بازار کتاب راه یافته است. **بهاره** در پیشانی کتابش می‌نویسد: برای پدر: که روزی با ماگنولیا به خانه‌اش آمدم و روی تم دلتنگی‌اش بزرگ شدم. و برای مادر: که در لنگرود دلش یک اتاق، رهن کامل من است

روی میز من قرار است اتفاقی بیافتد؟!
تظاهرات؟!

خیال نمی‌کنم کسی در این منطقه

میل به آشوب داشته باشد

چراغ مطالعه چشم‌هایش را می‌بندد

به خط‌کش نگاه می‌کنم:

خودش را از روی میز پرت می‌کند

خودکشی کرد آخر

حتا عینکم خودش را به خواب زده

بیک آبی را برمی‌دارم:

قرمز می‌نویسد

یعنی خطر!

انگار حادثه‌ی وحشت‌آوری در پیش است

فلور از ردیف پنجم کتابخانه

لبخند رسمی‌اش را اعلام می‌کند

چیزی شبیه ملاحظت خواب‌آور اسپرین‌هایی

که مادام آرنو می‌خورد شاید...

حتا یک‌بار هومر را دیدم

که ایلپادش را

روی آچارهای رنگی؛ ادیت می‌کرد...

باید تنهایی‌ام را از جلوی ماهواره بلند کنم

بهار کاغذی

غزل جوانه می‌زند در این بهار کاغذی
و گریه شعر می‌شود ز طبع یار کاغذی
میان بغض‌ها ببین گلوی گیر کرده‌ام
و شاهدهی چو اشک را به پای دار کاغذی
چه بی‌قرار مانده این ترانه در گلوی شب
سکوت‌های و هو شود در این دیار کاغذی
میان حسرت‌م ولی پنه به شعر می‌برم
که نسل شعرهای من شد از تبار کاغذی
چو بال‌های گمشده در اوج بی‌قراریم
به اوج می‌رسم ولی در این قرار کاغذی
یقین ز فصل سنگ‌ها نسیم سبز می‌وزد
بیا دوباره سبز شو در این بهار کاغذی

هفتگیل - زینب مُمبینی



با شاعران امروز مه‌ری پور‌هاسمیان

تبریز

شاعر نوپرداز هم‌روزگار ما **مه‌ری پور‌هاسمیان** در ۱۴ مهرماه ۱۳۴۰ ش. - در تبریز - دیده به جهان گشود. وی به فلسفه و روان‌شناسی و موسیقی علاقه‌مند است و در دانشگاه به تحصیل زبان انگلیسی می‌پردازد. **مه‌ری** از اعضای تلاشگر انجمن ادبی تبریز است و نخستین رمانش را با این عنوان: «بوی تو، نبض زندگی» آماده‌ی انتشار کرده است.

پنهان‌ترین نگاهم

در آغوش پلک‌هایت

می‌گستراند

عبور با دو کاغذ را

وقتی که هیچ‌کس به هیچ زبان

سخن نمی‌گوید

دلی نمی‌تپد

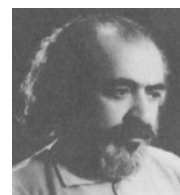
دستی به نوازش نمی‌آید

و عشق مقوایی

ترجمه‌ی تنهاترین بادبادک سیاه مستی‌ست

که بر فراز بام مردمکت

اوج می‌گیرد!



با شاعران امروز یوسف حسنی

زیباکنار

شاعر مُعَرَّق کار هم‌روزگار ما **یوسف حسنی** «شقایق» در پنجم خردادماه ۱۳۳۲ ش. دیده به جهان گشود. ایشان دارای مدرک دیپلم طبیعی؛ ساکن زیباکنار؛ و از هنرمندان مُعَرَّق کارند. واژه‌ی «هرگز» ردیف یکی از غزل‌های ناب اوست که متأسفانه حرف «ه» در تقطیع، فرو می‌افتد و لغزش ایجاد می‌کند؛ از واژه‌ی «ولی» نیز می‌توان به‌عنوان ردیف استفاده کرد.

گُل را به گِل آلودیم، دیدید که ما بودیم
یک لحظه نیاسودیم این کار به شر کردیم
خورشید فروزان را این چشمه جوشان را
آن خون رگ و جان را یک‌باره کدر کردیم
آن مجمر مهتابی در خواب پُر از آبی
چون دیده به بی‌خوابی قیری به‌نظر کردیم
دروازه‌ی دل بستیم صد چشمه به گِل بستیم
سُهرابی اگر هستیم زنه‌ار خطر کردیم
این‌گونه به سر کردیم چون خوب نظر کردیم
صد زیر و زبر کردیم ما کار به شر کردیم



با شاعران امروز
محمود حاجی کلاته
گلستان

شاعر غزل‌پرداز هم‌روزگار ما محمود حاجی کلاته در ۱۹ مردادماه ۱۳۵۲ ش. - در روستای حسین‌آباد استان گلستان - دیده به جهان گشود. حسین‌آباد تپه‌سر از توابع فندرسک است که زادگاه حکیم فرزانه میرزا ابوالقاسم میرفندرسکی است. وی فوق‌دیپلم ریاضی و فوق‌لیسانس زبان و ادبیات فارسی است. هم‌چنین زیاده از ده سال است که پس از انصراف از رشته‌ی مهندسی هواپیما؛ بر سفره‌ی گسترده‌ی ادب فارسی نشسته است. این شاعر سه سال مسؤول خانه‌ی شعر دانشگاه گنبد؛ پنج سال نیز مسؤولیت انجمن شعر فروغ فندرسک را به‌عهده داشته است. این قرعه و روح سراسیمه؛ عنوان مجموعه شعر اوست که در سال ۸۱ ش. به بازار کتاب راه یافت.

بر شانه‌های نیل می‌کوبد،
چوبی که عمرانی‌ترین جادوست
باید ز پیراهن برون آید،
دستی که نورانی‌ترین جادوست
بر تارک ما قرعه‌ی خورده‌است،
از روزگار آدم و ابلیس
این قرعه و روح سراسیمه،
میراث پنهانی‌ترین جادوست
صد خوشه‌ی ممنوع می‌روید،
در آدمستانی چنین مرموز
افسون گندم‌های ابلیسی،
کابوس شیطانی‌ترین جادوست
این سرنوشت قطعی مضحک،
پاداش یک عصیان آدم بود
وین زمهریر سرد و طوفانی،
سوز زمستانی‌ترین جادوست
هرچند یوسف را برادرها،
در چاه نیرنگ خود افکندند
این بوی پیراهن که می‌آید،
اعجاز کنعانی‌ترین جادوست
ای عشق! ای رؤیای نامحدود!
در انتظار لحظه‌ی موعود
می‌مانم و ماناترین شعرم،
آوار ویرانی‌ترین جادوست

مه‌ی هر شب زمین را بر مداری می‌شود پیدا
ز راز کهکشان تا دست انسان پرده بگیرد
ز هر سو کوکب اخترشماری می‌شود پیدا
چو در کار ادب پای رقابت در میان آید
ز هر کوتاه‌دستی شاهکاری می‌شود پیدا
چه‌اندیشی که شوق زندگانی از چه ره جوئی
«رباب» این شور از آهنگ تاری می‌شود پیدا

□ □ □

از فتنه‌ی حادثات در بیم شدن
ناکرده گنه اسیر دژخیم شدن
پامال هواخواه زر و سیم شدن
بِتوان تَتوان به خصم تسلیم شدن

□ □ □

هرچند که دست‌بسته و پا به گلم
از روی تمام دوستداران خجلم
گویند که بی‌دواست دردم، لیکن
بیمار امیدوار تخت چهلم

نقاش

نقاش چیره‌دست چه زیبا جهان کشید
هر چیز را به حد کمالش همان کشید
رنگین نمود چهره‌ی هر فصل سال را
در پشت پرده وعده‌ی عشق نپهان کشید
با دست پُرتوان و قلموی هفت‌رنگ
رنگی بر آسمان زد و رنگین کمان کشید
خورشید و ماه از پی هم رهسپار کرد
در پیچ و تاب گردش آن‌ها زمان کشید
دستی کشید خرم و زیبا به پای کوه
در امتداد کوه نسیم وزان کشید
از خاک مرده خواست که مشتی بیاورند
در آن دمی دمید و سپس جسم و جان کشید
خلقت نمود آدم و حوا و عشق را
از نسل خلقتش همه‌ی خاکیان کشید
آغاز زندگانی ما را بهار کرد
پایان عمر را به مثال خزان کشید
یک روز را تولد و یک روز مرگ ساخت
از این به آن طلّیعه‌ی عمر گران کشید
دل را به سینه وسعت دریای عشق داد
گسترده کرد دامنه‌اش بی‌کران کشید
ما را چه‌جای وصف، ز این هست و نیست آن
بهتر همان بود که زبان در دهان کشید
رشت - نقی اصغری «فرهاد»



با شاعران امروز
رباب تمدن
تهران

غزل‌پرداز فرهیخته‌ی هم‌روزگار ما رباب تمدن در هفدهم آبان‌ماه ۱۳۰۷ ش. - در جهرم شیراز - دیده به جهان گشود و در دامن مادر فرزانه‌اش منور تمدن پرورش یافت. خواهر بزرگ‌تر رباب، عدرا تمدن نیز از سخنوران به‌شمار می‌آید.

شاعر و پژوهشگر هم‌روزگار ما سپیده سامانی که از غزل‌پردازان موفق امروز است، تنها فرزند اوست. زنده‌یاد استاد خلیل سامانی مؤسس باغ صائب و شاعر پرتلاش امروز، در پنجم مرداد ۱۳۳۶ با او پیمان همسری بست. کانون گرم آن دو - سال‌ها انجمن امنی برای سخنوران هم‌فکر آنان بود. درینا که رباب در سال ۱۳۴۸ به بیماری M.S دچار شد و از سال ۱۳۵۷ نیز روی صندلی چرخدار نشست. در نوزدهم مردادماه ۱۳۶۰، همسرش سامانی نیز درگذشت. مرگ او نیز ضربه‌ی هولناک‌تری بر او وارد آورد.

مجموعه شعر شیبیخون که شامل برخی از آثار اوست، با مقدمه‌ی استاد پناهی سمناوی و بررسی استاد غلام‌رضا جولایی و با کوشش سپیده سامانی کارشناس ادبیات در بهار ۱۳۷۰ به‌چاپ رسید.

هم‌اکنون خانم تمدن در خانه‌ی سالمندان نیکان واقع در پاسداران، بهارستان دهم، بعد از پیچ رودخانه، کوچه‌ی جهانی بستری‌ست. دیدار از او تکریم فرهنگ و ادب و احترام به خیل فرهیختگان است.

به صحرای طلب گر چشمه‌ساری می‌شود پیدا
به یمن همّت آمیدواری می‌شود پیدا
به دشت زندگانی شد به پا آن‌گونه توفانی
که در هر منزلی افتاده باری می‌شود پیدا
منم کز گردباد زندگی جان می‌برم بیرون
اگر بینی سواری در غباری می‌شود پیدا
بود از خون پاک رهروان راه حق گلگون
در این وادی به هر گامی که خاری می‌شود پیدا
در این گلشن به یادم قصه‌ی منصور می‌آید
شبهانگی چو بر هر شاخساری می‌شود پیدا
دل از کین دشمن نیست خالی گرچه خاموشم
هنوزم زیر خاکستر شراری می‌شود پیدا
فراز فکرتی چون فکرت ما پر زند همّت
بلی شاهین فراز کوهساری می‌شود پیدا
سپهرا! باد روشن دیده‌ات کز پرتو دانش